

شعر معروف "مرگ نازلی" را "احمد شاملو" در رثای وارطان سروده است. شاملو در این مورد می گوید: "من وارطان را پیش از بازجویی دوم در زندان موقت دیدم. او در بازجویی دوم هم در مقابل تمام شکنجه ها، کشیدن ناخن، تحمل ساعت ها دست بند قپانی و شکستن استخوان دست و پا مقاومت کرد... شعری که برای وارطان سرودم نخست "مرگ نازلی" نام گرفت تا از سد سانسور بگذرد اما عنوان؛ شعر را به تمام وارطان ها تعمیم داد."

شعر در حقیقت، نقل دیالوگ شکنجه گر و وارطان است. شکنجه گر که از وارطان می خواهد با حرف زدن زندگی خود را باز پس گیرد، او را وسوسه و تهدید می کند و وارطان که حرف نمی زند. "دیالوگ؟ چه دیالوگ؟ چگونه دیالوگ؟ هنگامی که وارطان سخن نمی گوید: ..."

"مرگ نازلی"

- "نازلی!

بهار خنده زد و ارغوان شکفت
در خانه، زیر پنجره، گل داد یاس پیر
دست از گمان بدار!
با مرگ نحس پنجه نیفکن!
بودن به از نبود شدن خاصه در بهار"....
نازلی سخن نگفت،

سرافراز

دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت...

- "نازلی!

سخن بگو!

مرغ سکوت، جوجه مرگی فجیع را
در آشیان به بیضه نشسته است!
نازلی سخن نگفت؛

چو خورشید

از تیرگی بر آمد و در خون نشست و رفت...

نازلی سخن نگفت

نازلی ستاره بود

یک دم در این ظلام درخشید

و جست و رفت...

نازلی سخن نگفت

نازلی بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: "زمستان شکست!"

و رفت

احمد شاملو - ۱۳۳۳